

هو العليم

تفسير آية:

﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾

موعظة شب سه شنبه، ۱۵ رجب سال ۱۳۹۶ هجری قمری

جلسه چهارم

حضرت علامه آية الله حاج سيد محمد حسين حسيني طهراني

قدس الله نفسه الزكية

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ
وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ.

﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾^۱ «خداوند نور آسمانها و زمین است.»

در هفته گذشته راجع به شناسایی پروردگار که چگونه نور است حقیقت او! و اختلاف مذاهب و مکتبهائی که در اینباره مشهور و معروف بود قدری صحبت شد. و اخیراً ذکر شد که دو مکتب مشهور و معروف برای شناسائی خدا هست: یک مکتب، مکتب حکمت و فلسفه است و یک مکتب هم مکتب عرفان.

مکتب فلسفه می گوید: انسان خدا را از راه تفکر و تعقل و ترتیب مقدمات معلوم برای پیدا کردن آن مجهولاتی که نسبت به خدا دارد می تواند استفاده کند. مکتب عرفان می گوید: که انسان باید خدا را با سر و با قلب بشناسد و خدای

۱ - سوره النور (۲۴) صدر آیه ۳۵.

علیّ اعلیٰ در وجود انسان یک خاصّه‌ای قرار داده، یک چشمی قرار داده، غیر از این چشم خارجی و غیر از چشم ذهنی، یک چشم قلبی و سرّی بالاتر از اینهاست که انسان با آن چشم می‌تواند خدا را ببیند.

بزرگان از اهل عرفان می‌گویند که مکتب فلسفه اصلاً بدرد نمی‌خورد، انسان را سیر و سیراب نمی‌کند و پای استدلال در پیمودن راه خدا لنگ است؛ بسیاری از فلاسفه آنها مکتب عرفان را محترم می‌شمارند ولی می‌گویند: دست ما به آنجا نمی‌رسد، مقداری که ما می‌توانیم زحمت بکشیم همین است که فکر خود را به کار بیندازیم ولی آن معانی دقیق و رقیق و آن لطائف و اشاراتی را که ارباب ضمیر و صاحبان دل درک می‌کنند دست ما به آنجا نمی‌رسد.

امّا ائمّه و انبیاء دارای هر دو مکتب بودند، یعنی هم دارای مکتب استدلال

بودند و هم دارای مکتب عرفان؛ مکتب استدلال بودند، چون وجهه‌شان با همهٔ افراد بشر بود، اعمّ از مؤمن و کافر و مشرک، و آنها در مقابل احتجاجاتی که مشرکین و معاندین و کافرین می‌آوردند باید با برهان فلسفی روی مقدمات صحیح‌های که در نزد طرف قابل قبول است، اثبات خدا و صفات خدا بکنند؛ و امّا دارای مکتب عرفان بودند چون تمام افراد بشر را می‌خواستند به راه خدا دعوت کنند و راهی را که خودشان رفته‌اند به آنها نشان بدهند و خداشناسی را آنطوری که باید و شاید بفهمانند.

بنابراین دیده می‌شود که تمام انبیاء همینطوری که قرآن مجید از آنها بازگو می‌کند و ائمّه اطهار، از طرفی در حالات خلوت برای خود عباداتی داشتند، حالاتی داشتند، گریه‌هایی داشتند، مناجاتی داشتند، گفتگوئی با خدا داشتند و خواصّ اصحاب خود را دعوت می‌کردند و تمام مردم را عامّهً به این طریق و از طرف دیگر هم مکتب فلسفه و حکمت آنها خیلی قویّ بوده و هیچ دیده نشده که پیغمبری یا

امامی در مقابل یک شخص معاند از نقطه نظر قدرت تفکر عاجز بشود و نتواند جواب او را بگوید. پس بنابراین هر دو جهت لازم است.

وجود انسان دارای دو مبدأ درک است:

یک مبدأ ذهن و فکر انسان است که انسان با آن خیلی کار می‌کند، متوجه عالم کثرت است، افرادی را می‌بیند، اشیائی را می‌بیند، به موجودات کثیره‌ای انسان متصل می‌شود، روابط آنها را با یکدیگر می‌سنجد و از روی اینها خیلی از مجهولات را به دست می‌آورد، روی قوه تفکر؛ این یک خاصه‌ای است در انسان.

و از طرف دیگر هم در انسان یک حس دیگر هم هست، که برای همه افراد بشر اتفاق افتاده، در مواقع خلوت که به حال خود می‌آیند، در مواقع اضطراب و بیچارگی یک خدائی را می‌جویند و پیدا می‌کنند؛ آن جستن در قوای متخیله و متفکره نیست، یکجای دیگر است و وقتی انسان از آن حس می‌خواهد خدا را پیدا کند و به آن متصل بشود یک حال راحتی و سبکی و اطمینان برای او پیدا می‌شود، کأنه قلب انسان اشراب می‌شود، سیراب می‌شود؛ و تا آن حال برای انسان پیدا نشود انسان از دگرگونی و اضطراب و تشویش و حضور خاطرات و وساوس آسوده نمی‌شود و راحت نمی‌شود. آن مکتب را انبیاء و ائمه و اولیاء باز کرده‌اند و گفته‌اند: آقا جان من! انسان خدا را می‌تواند ببیند! اشخاصی که می‌گویند: انسان خدا را نمی‌تواند ببیند درست نیست، انسان خدا را می‌تواند ببیند! منتهی با این چشم نه!! چون خدا جسم نیست، و با چشم ذهن و تفکر هم نه! چون خدا صورت نیست و انسان با ذهن می‌تواند صور اشیاء را درک کند.

خدا یک موجودی است لایتناهی ذاتاً و صفه و فعلاً، و خداوند علی‌أعلی در قلب انسان یک نیروئی قرار داده که آن هم لایتناهی است و می‌تواند تجلیات اسماء و صفات پروردگار را اجمالاً درک کند، و چون قابلیت قلب انسان و سر انسان به

اندازه‌ای بزرگ و وسیع است که می‌تواند به مرحله فناء برسد، لذا می‌تواند در ذات الهی به مقام فناء برسد! نه اینکه تا اینکه انسان هست خدا را درک کند! ذات خدا قابل درک نیست، ولی برای انسان حال فناء ممکن است و در حال فناء خدا هست و بس! و خدا خودش را درک می‌کند و می‌بیند! این مرحله ذات است. و اما در مرحله اسماء و صفات نه؛ اسماء جزئیّه و کلیه هر شخصی در اثر تزکیه و تهذیب و صفای باطن به مقداری از آن می‌تواند برسد.

آیات قرآن و اخبار ائمه علیهم السلام در اینجا بیش از حد احصاء است که به عناوین و طرق مختلف به ما نشان می‌دهد که این راه راه رفتنی است و انسان می‌تواند این راه را بی‌ماید و به مقصود برسد. و افرادی که می‌گویند: خداوند را انسان هیچ نمی‌تواند درک کند، خداوند منزّه است، اسمی روی او انسان نگذارد، اسم وجود به او نگذارد، خدا کجا، ممکن کجا! راه وصول به خدا بسته است، طرق به سوی خدا مسدود است، - که مقداری از احوالات آنها در شب گذشته ذکر شد که اینها را اهل تنزیه صرف می‌گویند - این مکتب را ائمه علیهم السلام ابطال کرده‌اند و فرموده‌اند: نتیجه این تنزیه تعطیل است.

یعنی: ما بگوئیم خدا اصلاً منعزل است، به عالم کار ندارد! و راه و ارتباط با خدا هم به کلی بسته است! تمام عباداتی که انسان انجام می‌دهد، اینها یک بازبهایی است که انسان می‌کند و الا ربط و اتصال و جذب و مکالمه و اینها نسبت به پروردگار نیست و محبت و عشق و شور و اینهایی که ائمه علیهم السلام داشتند، یا اینکه انبیاء داشتند، اینها عباداتی است که از روی تمرین انجام می‌دادند، که مردم بفهمند، والا خودشان کاری... این مکتب، مکتب تعطیل است؛ یعنی: راه بندگان را با خدا می‌بندد.

مضافاً به اینکه اصلاً در تمام افراد یأس می‌آورد، چون انسان یک روحی دارد

که روحش خیلی بزرگ است و تا به خدا نرسد آرام نمی‌گیرد؛ هر چی به انسان بدهند قابل آرامش نیست و اگر از اوّل به انسان بگویند: آقا جان تو به این مقصد نمی‌رسی، خُب مردن و زنده بودن انسان علی‌السویه است دیگر! انسان چرا زنده باشد؟ چقدر انسان روزهای خود را بگذراند به خوردن و خوابیدن و مانند حیوانات نشخوار کردن و اطفاء شهوت کردن و شب و روز را دیدن؟! تکرار مکررات چه اندازه برای انسان بشود؟ و چرا انسان را خسته می‌کند؟

آنچه انسان را زنده می‌دارد، همان عشق و وصول به این مبدأ است که تمام ناملایمات برای انسان راحت می‌شود! و اگر انسان بداند که به این هدف نمی‌رسد هرچند هرچه به انسان بگویند نمی‌رسی بیخود می‌گویند، و انسان قلبش می‌گوید: می‌رسد؛ و لذا بواسطه اینکه به انسان می‌گویند: نمی‌رسی، انسان نمی‌میرد؛ و الا اگر انسان واقعاً باور می‌کرد که نمی‌رسد، واقعاً موت انسان همان وقت برای او عروسی بود؛ زندگی دیگر معنا نداشت برای انسان.

پس انسان می‌رسد و این حسّ رسیدن و وصول هم در قلب انسان هست و وجدان انسان یک طلبی دارد، یک حرکتی دارد به سوی این مبدأ؛ آن طلب و حرکتی که در نهاد هر فرد از افراد انسان هست، او را خدا قرار داده! به سنت خدا قرار گرفته و از غرائزی است که خداوند علیّیّ اعلیّ عنایت فرموده! و همین دلالت می‌کند بر اینکه مطلبی هست؛ اگر هیچ نبود این غریزه در فطرت انسان نبود، این خاصّه نبود؛ این خاصّه که هست پس بنابر این وصول به خدا هست.

آیات قرآن بیان می‌کند که انسان می‌تواند خدا را ملاقات کند، ببیند!

﴿قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمُ اللَّهُ وَاحِدٌ فَمَن كَانَ

يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا^۱

این آیه می‌گوید: «افرادی که می‌خواهند خدا را ملاقات کنند، باید عمل صالح انجام بدهند و کارشان از روی اخلاص باشد.»

﴿قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا * الَّذِينَ ضَلَّ سَعِيَّهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا * أُولَئِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِ رَبِّهِمْ وَلِقَائِهِ﴾^۲ «ای پیغمبر! به مردم بگو من به شما خبر بدهم؟ شما را متوجه کنم که کدامیک از افراد خیلی خیلی بیچاره و پستند و دستشان خالیست؟! آن کسانی که در دنیا کارهای بزرگی می‌کنند اما خیال می‌کنند کار خوبی کرده‌اند. این افرادی که به لقاء خدا و روز قیامت ایمان ندارند، دستشان از همه افراد خالی‌تر است!» یعنی مغزی که در دنیا از همه مغزها پوک‌تر است، آن کسی است که می‌گوید: انسان به ملاقات خدا نمی‌رسد.

﴿مَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ اللَّهِ فَإِنَّ أَجَلَ اللَّهِ لَآتٍ﴾^۳ «آن کسانی که امید لقاء خدا

دارند بدانند می‌رسند، آن زمانی که خدا معین کرده برای وصول، می‌رسد.» و غیر از این از آیاتی که در قرآن مجید خیلی وارد شده.

آن دسته‌ای که مخالفند می‌گویند: آقا! این آیات لقاء، لقاء خدا نیست، انسان خدا را به هیچ وجه نمی‌تواند ببیند، نه با چشم سر، نه با چشم ذهن، نه با چشم دل، نه با چشم سِرِّ، نه ذات خدا، نه صفت خدا، نه فعل خدا، نه اجمالاً، نه تفصیلاً، راه

۱ - سوره الکهف (۱۸) آیه ۱۱۰.

۲ - سوره الکهف (۱۸) آیه ۱۰۳ تا صدر آیه ۱۰۵.

۳ - سوره العنکبوت (۲۹) صدر آیه ۵.

بسته است!

اینها جواب می‌دهند: آقا مگر آیه قرآن نیست لقاء خدا؟! لقاء یعنی چی؟! یعنی: دیدن. من می‌آیم برای لقاء شما، برای ملاقات شما، شما را ببینم؛ پس چرا خدا اینقدر بیان کرده و تأکید کرده و این مطلب را خیلی مهم شمرده و آن کسانی که امید لقاء خدا ندارند، آنها را اُخسَر یعنی: بیچاره تر، پست تر، زیانکارترین افراد معین فرموده؟! دیگر چرا اینکار را کرد؟! مراد از لقاء خدا چیست؟ آنها می‌گویند: مراد از لقاء خدا ملاقات نعم بهشتی است؛ سیب است، گلابی است، حورالعین است، درخت است، اینها که در بهشت به انسان می‌دهد، اینها ملاقات خداست.

مگر خدا عاجز بود اینکه همین الفاظ را بیان کند، ولی اسم لقاء آورد؟! و علاوه این آیاتی که تا این درجه انسان را دارد تحریک می‌کند به لقاء خدا، انسان بگوید: این است که انسان برود در قیامت دو تا گلابی بدهند دستش؟! یا دو تا سیب بدهند دستش؟! این است معنی لقاء خدا؟! این حیف نیست که انسان لقاء خدا را اینقدر بیاورد پائین، به لقاء دو تا سیب و دو تا گلابی تعبیر کند؟!!

می‌گویند: نه مراد لقاء ائمه است. انسان خدا را نمی‌بیند، امام را می‌تواند ببیند و به معرفت امام هم برسد؛ پس کسی که به مقام لقاء امام رسید، این مراد لقاء خداست.

جواب بدهیم که: آقا جان! خود ائمه علیهم السلام مگر این آیات را نمی‌خواندند؟! خود آنها مگر دنبال لقاء خدا نمی‌رفتند؟! پس این آیات درباره خود آنها صادق نیست؟! و علاوه ائمه علیهم السلام که معرفت آنها معرفت خداست، بعد از این است که آنها وجه الله شدند، اسم خدا شدند، راه را طی کردند، معرفت پیدا کردند، امام شدند، آنوقت ما می‌گوئیم: لقاء آنها لقاء خداست؟! پس آنها با سایر افراد مردم تفاوت دارند، پس بعد از اینکه آنها به مقام لقاء خدا رسیدند، وَجَهُ اللّٰهِ

شدند، یَدُ الله شدند، اُذُنُ الله شدند، عینُ الله شدند، این عناوین بر آنها صادق است.

پس این استدلالی که شما می‌کنید بر علیه خودتان است؛ چون خواستید مطلب را باطل کنید، اثبات کردید. اجمالاً می‌گوئید که: امام می‌تواند به لقاء خدا برسد، همین برای ما کافیست، امام غیر خداست، و می‌تواند خدا را ببیند؛ دربارهٔ امام شما قبول کنید بگوئید امام می‌تواند خدا را ببیند، پیغمبر می‌تواند، این برای ما کافیست؛ آن استدلال شما را پُر می‌کند که غیر از پروردگار احدی از ممکنات نمی‌تواند به مقام ملاقات خدا برسد؛ مگر امام و پیغمبر، اینها واجب الوجودند؟! اینها ممکن الوجودند، منتهی در اثر تزکیه و تهذیب رسیده‌اند به حجابِ اُقرب و کشفِ سُبُحاتِ جلال بر آنها شد و درک کردند مطلب را. اگر این مطلب را اجمالاً قبول کنیم، در بارهٔ همهٔ افراد بشر باید بدون استثناء این امر را قبول کنیم؛ چون ائمه و پیغمبران پیشوایانی بودند به راهی که خودشان رفته بودند، و همهٔ مردم را به دنبال خودشان دعوت کردند. گفتند: بیائید ای مردم دنبال ما! ما امام شما هستیم، ما پیشوای شما هستیم، یک راهی رفتیم و یک چیزی فهمیدیم؛ شما بیائید دنبال ما شما را بفهمانیم!

و الاً اگر امام و پیغمبر یک راهی رفته باشد که آن راه برای سایر افراد رفتنش غیر ممکن باشد، دیگر معنی امامت و پیشوائی معنا ندارد. امام در چی؟ امام در سلوک، در طیّ راه خدا، اگر این راه مسدود است، امامت معنایش چیست؟ پیشوایی معنایش چیست؟! پس آیاتِ لقاء خدا صریحاً دلالت بر امکان لقاء خدا دارد!

و اگر بگوئید که: این آیات مجازاً استعمال شده و مراد لقاء حقیقی نیست، اقلّاً بگوئید که لقاء اسماء و صفات، لقاء اسماء و صفات را که قبول کردید، باز هم مبدأ مذهب تنزیه از بین می‌رود؛ چون آنها می‌گویند: اصلاً به اسماء و صفات خدا هم

نمی‌شود رسید، به هیچ وجه من الوجوه در ذات خدا و اسماء خدا و صفات خدا هیچ کس نمی‌تواند به آن مرحله راه پیدا کند و فی‌الجمله برود.

از جمله الفاظی که وارد است و دلالت بر لقاء می‌کند، لفظ «نَظَر» است در

دعاهای زیادی وارد است:

وَلَا تَحْرِمْنِي النَّظَرَ إِلَيَّ وَجْهَكَ «خدایا مرا محروم نکن از نگاه کردن به صورتت، به وجهت!» شما این را چه معنا می‌کنید؟ «النَّظَر» نظر یعنی: نگاه کردن به وجه خدا، پس خدا وجه دارد، - البته وجه خدا هم به صورت انسان نیست، عالم وجود وجه خداست! بالأخره نشان دهنده خود خداست - من را محروم نکن از اینکه نظرکنم به صورتت! پس معلوم می‌شود انسان می‌تواند نگاه کند به سوی وجه خدا، تا اینکه دعا می‌کند که: خدایا! من را از این محروم نکن.

وَأَنْزِرْ أَبْصَارَ قُلُوبِنَا بَضِيَاءَ نَظَرِهَا إِلَيْكَ «خدایا چشمهای دل ما را منور کن به یک نوری که با آن نور بتوانیم ما نظرکنیم بسوی تو!» از این چه استفاده می‌شود؟ استفاده می‌شود که چشم ظاهری انسان و چشم ذهن، نمی‌تواند خدا را ببیند اما چشم دل هست و آن می‌تواند خدا را ببیند، منتهی باید نورانی بشود تا قابل دیدن خدا باشد.

و در دعای شب شنبه که مرحوم مجلسی - رضوان الله علیه - در کتاب «ربیع

الأسابيع» نقل کرده در صلوات بر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و دعائی بر آن حضرت وارد است که:

وَأَرْزُقُهُ النَّظَرَ إِلَيَّ وَجْهَكَ يَوْمَ تَحْجُبُهُ عَنِ الْمُجْرِمِينَ «خدایا! به این پیغمبر ما

روزی کن که نظر کند به وجه تو در آن وقتی که آن نظر را از مجرمین تو محجوب کردی، کسی نمی‌تواند تو را ببیند.»

این الفاظ را چکار می‌کنیم ما؟ نظر به سوی وجه خدا یعنی چی؟
 أَنْرَ أَبْصَارَ قُلُوبِنَا بَضِيَاءَ نَظَرِهَا إِلَيْكَ، معنایش چیست؟ اینها را هم می‌شود
 گفت مقصود رؤیت سبب است و گلابی است و حورالعین است و نتیجه این اعمال
 است؟! »

در بعضی از روایات عنوان رؤیت وارد است، رؤیت! از امیر المؤمنین علیه
 السَّلَام در ضمن خطبه‌ای وارد است که آن حضرت فرمودند:
 لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ بِمُشَاهَدَةِ الْأَبْصَارِ بَلْ تُدْرِكُهُ الْقُلُوبُ بِحَقَائِقِ الْإِيمَانِ
 «چشمها نمی‌تواند خدا را درک کند به همین مشاهده ابصار و دیدن، ولیکن قلب
 خدا را به حقیقت ایمان درک می‌کند.»

«ذُغَلِبَ يَمَانِي» خدمت آن حضرت عرض کرد:

يَا عَلِيُّ! أَفَرَأَيْتَ رَبِّكَ؟! «آیا تو خدای خودت را دیده‌ای؟!» حضرت
 فرمودند: أَفَأَعْبُدُ مَا لَا أَرَى؟! «آیا من عبادت کنم چیزی را که ندیدم؟» رَأَيْتُهُ
 فَعَرَفْتُهُ فَعَبَدْتُهُ أَفَأَعْبُدُ رَبًّا لَمْ أَرَهُ؟! «دیدمش، شناختمش، آنوقت عبادتش کردم. آیا
 من عبادت کنم خدایی را که ندیدم؟!» ﴿فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا
 صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا﴾^۱ این آیه را هم دنبال فرمودند «هر کسی که
 می‌خواهد خدا را ببیند دو کار کند: کارش خوب باشد، این کار خوب را هم با
 اخلاص انجام بدهد، برای خدا انجام بدهد.» یعنی ای ذغلب! تو هم ناامید نباش، از
 این راهی که من رفتم تو هم بیا! تو هم - إن شاء الله - به شرف ملاقات خدا
 برس! هر کس می‌خواهد برسد.

۱ - سوره الکهف (۱۸) ذیل آیه ۱۱۰.

روایاتی از آن حضرت و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام نقل شده به اینکه: مَا رَأَيْتُ شَيْئًا إِلَّا وَرَأَيْتُ اللَّهَ قَبْلَهُ وَبَعْدَهُ وَمَعَهُ! مرحوم حاج میرزا جواد آقای تبریزی در کتاب «لقاء الله» روایت را اینطور نقل می‌کند، از حضرت صادق علیه السلام: مَا رَأَيْتُ شَيْئًا إِلَّا وَرَأَيْتُ اللَّهَ قَبْلَهُ وَبَعْدَهُ وَمَعَهُ!

اما در کتاب «أسرار الصلوة» ظاهراً از امیرالمؤمنین علیه السلام نقل می‌کند که: مَا نَظَرْتُ إِلَى شَيْءٍ إِلَّا وَرَأَيْتُ اللَّهَ قَبْلَهُ وَبَعْدَهُ وَمَعَهُ! یعنی: «من نگاه نکردم به یک چیزی مگر اینکه قبل از او خدا را دیدم، بعد از او خدا را دیدم، با او خدا را دیدم!»

برای توضیح این مطلب ببینید تمام این موجودات، نور خدا هستند و ظهور خدا و متکّی به خدا و قائم به خدا. یکوقت آن شخصی که دارای بصیرت باطنی است نگاه می‌کند به این موجود، اصلاً این را نمی‌بیند، اول خدا را می‌بیند، بعد این را متکّی به خدا می‌بیند.

دلی که از معرفت نور صفا دید ز هر چیزی که دید اول خدا دید یعنی قیام این را به خدا می‌بیند، این مَا رَأَيْتُ شَيْئًا إِلَّا وَرَأَيْتُ اللَّهَ قَبْلَهُ است؛ این یک یکوقت این را می‌بیند اول و بعد قیام این را به خدا می‌بیند! با همان چشم دل می‌بیند که این قائم به خداست، خدای مُفیض! این معنی این فقره می‌شود: مَا رَأَيْتُ شَيْئًا إِلَّا وَرَأَيْتُ اللَّهَ بَعْدَهُ.

یکوقتی خدا را با این می‌بیند، یک نگاه می‌کند خدا را می‌بیند و تمام موجوداتی که با خدا هستند و معیت دارند، - همینطوری که آیه قرآن می‌فرماید:

﴿وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ﴾^۱ «هر جا باشید خدا با شماست»- این می‌شود: مَا رَأَيْتُ شَيْئًا إِلَّا وَرَأَيْتُ اللَّهَ مَعَهُ.

یکوقتی نظر می‌کند به غالب موجودات اولاً، بعد آن نور پروردگار و آن قدرت و آن وجود مطلق و بسیط را در تمام موجودات ملاحظه می‌کند، این می‌شود: مَا رَأَيْتُ شَيْئًا إِلَّا وَرَأَيْتُ اللَّهَ فِيهِ! خدا را در همه موجودات دیدن! اینها به اختلاف انظار و حالاتی است که بزرگان در حال توحید پیدا می‌کنند.

ولی این روایت دلالت می‌کند که آن نَظْرَةُ اوّل که از حضرت صادق یا از امیرالمؤمنین علیه السلام بر موجودات بوده تمام اینها تویش بوده! یک نگاه که می‌کرد اوّل خدا را می‌دید و موجودات را قائم به خدا، و باز موجودات در مقام رجوع، به خدا رجوع می‌کنند: ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾^۲ این موجود از پیش خدا آمده پس خدا قبل از این بوده و بازگشتش به سوی خداست، پس خدا بعد از این است و خدا با این است؛ پس هم معیت و هم قبلیت و هم بعدیت به نزد اوست! و این خیلی مقام عالیت است که تمام این جهات برای کسی در یک نظره پیدا بشود.

خُب! این روایت را شما چکار می‌کنید آقا! مَا رَأَيْتُ شَيْئًا إِلَّا وَرَأَيْتُ اللَّهَ یعنی چی؟ یعنی: مَا رَأَيْتُ شَيْئًا إِلَّا وَرَأَيْتُ حُورَ الْعِينِ وَالتُّفَّاحِ وَالسَّفْرَجَلِ قَبْلَهُ وَ بَعْدَهُ وَ مَعَهُ اینطور باید معنا کرد؟ اگر معنا می‌کنید مختارید! ما معنا نمی‌کنیم و این قسم معنا کردن صلاح ما نیست! صلاح آن کسانیست که طالب تَفَّاح و سفرجلند،

۱ - سوره الحديد (۵۷) قسمتی از آیه ۴.

۲ - سوره البقرة (۲) ذیل آیه ۱۵۶.

مبارک خودشان باشد! خدا را بیاورند بگویند توی سیب و گلابی! چه کنیم دیگر؟!
بله!؟

میان عاشق و معشوق رمزیت چه داند آنکه اشتر می چراند؟!
خَلَقَ اللَّهُ لِلْحُرُوبِ رَجَالًا وَ رَجَالًا لِقِصْعَةٍ وَ ثَرِيدٍ
اینطور بیان کرده اند!

علی کلّ تقدیر، مرحوم مجلسی - رضوان الله علیه - در همین کتاب «ربیع
الأسایع» که از کتب نفیسه است، در ضمن دعاهاى وارده در روز جمعه، دعائى از
حضرت فاطمه زهرا سلام الله عليها نقل می کند و از جمله دعاها این است که: وَ
جَعَلْنَا مِمَّنْ كَانَهُ يَرَاكَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ الَّذِي فِيهِ يَلْقَاكَ!

«خدایا! ما را قرار بده از آن افرادی که تو را مثل اینکه تا روز قیامت می بینند،
آن روزی که در آن روز تو را می بینند؛ در روز قیامت مسلم تو را می بینند! ما را از
آن کسانی قرار بده که از حالا تا روز قیامت، مثل افرادی که آن روز می بینند ما هم
تو را ببینیم.» این دیدن معنایش چیست؟ این لفظ رؤیت!؟

در بعضی از اخبار لفظ «زیارت» وارد شده، خدایا ما تو را زیارت کنیم!
«زَارَ، يَزُورُ» یعنی چی؟ یعنی: ملاقات کردن، دیدن.

در روایت است از امیرالمؤمنین علیه السلام که می فرماید: قَدْ قَامَتِ الصَّلَاةُ
یعنی: «نزدیک شد وقت زیارت خدا!» نماز جائست که انسان به زیارت خدا
می رود. قَدْ قَامَتِ الصَّلَاةُ یعنی: «نزدیک شد زمان زیارت، زمان ملاقات خدا! زمان
دیدن!»

در بسیاری از اخبار لفظ «تجلی» هست. تجلی یعنی: نشان دادن. شما بر من
جلوه کردید، یعنی: ظاهر شدید؛ در مقابل خفاء، چیزی خفاء پیدا کرد، مخفی شد،

چیزی جلاء پیدا کرد، یعنی: ظاهر شد دیگر. تجلی یعنی: ظاهر شدن! تجلی خدا،

یعنی: ظاهر شدن خدا! تجلیات خدا یعنی: ظاهر شدن‌های خدا!

در این دعای «سَمَات» - که از دعا‌های بسیار بسیار مهم است و مؤمنین ترک نمی‌کنند و دارای اسماء حسنی است و در آن اسم اعظم است؛ و همان دعای شمعون است که در نزد حضرت موسی بوده و با تتمه و تکمله‌ای از ائمه علیهم السلام به عنوان دعای سمات نقل شده و مرحوم مجلسی در «ربیع الأسابیع» مفصل در خصوصیاتش بحثها دارد و در فوائدها مطالبی دارد. مگر نمی‌خوانیم:

وَبِمَجْدِكَ الَّذِي تَجَلَّيْتَ بِهِ لِمُوسَى كَلِمِكَ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَلَى قُبَّةِ الزَّمَانِ «به
مجد تو ای خدا تو را قسم می‌دهیم، به آن مجد تجلی کردی، ظهور پیدا کردی، به
حضرت موسی که کلیم تو بود در آن خیمه اجتماع.»

وَلِإِبْرَاهِيمَ خَلِيكَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنْ قَبْلُ فِي مَسْجِدِ الْخَيْفِ «و باز تجلی کردی
به حضرت ابراهیم، قبل از حضرت موسی، در مسجد الخیف» تجلی کردی یعنی:
ظاهر شدی، ابراهیم دید تو را.

وَلِإِسْحَاقَ صَفِيِّكَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي بَيْتِ سَبْعٍ، - فِي بَيْتِ شَيْعٍ نَخْوَانِيدُ غُلَط
است- «در بئر سبع بر حضرت اسحاق تو تجلی کردی.»

وَلِيعْقُوبَ نَبِيِّكَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي بَيْتِ إِيْلٍ «در بیت ایل، به حضرت یعقوب
تجلی کردی.»

وَبِنُورٍ وَجْهِكَ الَّذِي تَجَلَّيْتَ بِهِ عَلَى الْجَبَلِ فَجَعَلْتَهُ دَكًّا وَ خَرَّ مُوسَى صَعِقًا
«قسم می‌دهیم تو را، به آن نور صورتت که به آن ظاهر شدی بر حضرت موسی،
کوه نتوانست طاقت بیاورد تکه تکه شد، از بین رفت! و موسی صیحه زد و افتاد!» تا
می‌رسد:

وَ بَطَّلَعَتِكَ فِي سَاعِيرٍ وَ ظُهُورِكَ فِي جَبَلِ فَارَانَ «بَطَّلَعَت» یعنی: به نشان

دادن؛ «خودت را نشان دادی در کوه ساعیر به پیغمبر اکرم.»

وَ ظُهُورِكَ فِي جَبَلِ فَارَانَ «و ظاهر شدی در جبل فاران» جبل فاران کوهی

است نزدیک مکه، همانجایی که محلّ مناجات پیغمبر بود.

اینها را چکار کنیم ما؟! این آیات را چکار کنیم؟! این روایات را چکار کنیم؟! اینها را چی معنا کنیم؟! اینها روایات نادره نیست، یا ضعیف السند نیست؛ دعاهائی

است که ائمه قرائت می کردند! بزرگان از علماء مانند: شیخ طوسی، شیخ کفعمی،

سید ابن طاووس و بزرگان از اهل حدیث در کتب خود آوردند، ثبت و ضبط

کردند! سندهای بسیاری از آنها سند صحیح است، همه امضاء کردند، امضاء علماء

امت روی این احادیث است! انسان می تواند این احادیث را همه را بگذارد کنار؟!!

در همین مناجات شعبانیه اصلاً لفظ «وصول» هست! خدایا ما می خواهیم به تو

برسیم! وصول! وصول! إِلَهِي هَبْ لِي كَمَالَ الْإِنْقِطَاعِ إِلَيْكَ وَ أَنْرْ أَبْصَارَ قُلُوبِنَا

بِضِيَاءِ نَظَرِهَا إِلَيْكَ حَتَّى تَخْرُقَ أَبْصَارَ الْقُلُوبِ حُجُبَ النُّورِ فَتَصِلَ إِلَيَّ مَعْدِنِ

الْعِظْمَةِ وَ تَصِيرَ أَرْوَاحَنَا مُعَلَّقَةً بِعِزِّ قُدْسِكَ!

«خدایا ما از تو می خواهیم که یکسره متصل بسوی تو بشویم! - آیه قرآن

می گوید: ﴿وَتَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَبْتِيلاً﴾ یکسره کار خود را با خدا درست کن و منقطع بشو

بسوی او! کمر ببند در این راه!- و چشمهای دل ما را نور بده که بتوانیم نظر به

سوی تو بکنیم! تا به کدام سر حد؟ تا اینکه آن چشمهای دل ما را که نور می دهی،

این نور اینقدر شدید باشد که این حجابهای ظلمت و نور را که بین ما و تو واقع

۱- سوره المزمل (۷۳) ذیل آیه ۸.

شده و سدّ راه ما شده تمام این حجابها را پاره کند».

در تاریکی‌های بیابان دیده‌اید این ماشین‌هائی که حرکت می‌کنند؟ بعضی‌ها جلویشان روشن است، بعضی چراغشان یکقدری قوی‌تر است جلوتر را می‌بینند، بعضی‌ها یک نور افکن‌هائیت، - اسمش را چی می‌گذارید شما؟ بله؟ هان؟ پروژکتور! (چشم!) - این می‌زند آنطرف کوه را هم روشن می‌کند، دو فرسخ را روشن می‌کند، یک فرسخ و نیم را روشن می‌کند، این تمام این لُجّه‌ها و تاریکیها را به یک نور همه را روشن می‌کند! از این چراغها می‌خواهیم بدهی به قلب ما! نه اینکه جلوی پای خودمان را ببینیم اینطرف و آنطرف! از آنها.

حَتَّى تَحْرِقَ «تخرق یعنی: پاره کند» أَبْصَارُ الْقُلُوبِ «چشمهای دل حجابهای نور را پاره کند، حجابها را همه پاره کند.» بعد چه؟ فَتَصِلْ إِلَى مَعْدِنِ الْعِظْمَةِ «آنوقت این قلبهای ما برسد به معدن عظمت.» معدن عظمت کجاست؟ قلب ما را برسان به آن. وَ تَصِيرُ أَرْوَاحَنَا مُعَلَّقَةً بِعِزِّ قُدْسِكَ «و روحهای ما معلق بشود، بستگی پیدا کند به مقام عزّ قُدس تو که در آنجا هیچ نیست جز تو، قلب ما برسد به آنجا.»
إِلَهِي وَ الْحَقْنِي بِنُورِ عِزِّكَ الْأَبْهَجِ فَأَكُونَ لَكَ عَارِفًا وَ عَنِ سِوَاكَ مُنْحَرِفًا وَ مِنْكَ خَائِفًا مُرَاقِبًا «خدایا مرا ملحق کن! - ملحق کن یعنی: برسان - به کی برسان؟ بِنُورِ عِزِّكَ الْأَبْهَجِ، به نور عزّ خودت که از همه چیز روشن‌تر است، تابناک‌تر است مرا به آنجا برسان!»

این دعا کجاست؟ دعای امیرالمؤمنین و ائمه علیهم السّلام است که غالباً می‌خواندند، و در ماه شعبان جزء مناجات شعبانیّه است، که خیلی مضامین عالی دارد، و همه بزرگان از علماء کارشان خواندن این مناجات در ماه شعبان بوده! حالا این الفاظ را فقط بر زبان می‌آوردند، لقلقه لسان بود؟! یا اینکه نه، واقعاً یک طلبی

بود دنبالش؟!

أَلْحِقْنِي بِنُورِ عِزِّكَ الْأَبْهَجِ يَعْنِي چي؟ يَعْنِي: أَلْحِقْنِي بِحُورِ الْعَيْنِ، أَلْحِقْنِي
بِالتَّفَاحِ وَ السَّفَرَجَلِ وَ البَطِيخِ وَ الرُّمَّانِ وَ الرُّمَّانِ وَ الْعِنَبِ وَ امثال اینها؟! فَتَصِلَ إِلَيَّ
مَعْدِنِ الْعِظْمَةِ معنایش چیست؟ غیر از آن معنی حقیقی معنی دیگری دارد یا نه؟!

نه آقا جان! مطمئن باشید! همه مطمئن باشید! هیچ معنی دیگری ندارد!
مناجاتهای امیرالمؤمنین و حضرت سجّاد و سجده‌ها و گریه‌ها و عبادات هم خیمه
شب بازی نیست، تصنّع هم نیست، بازی هم نیست که بخواهند این کارها را بکنند
و تمرین کنند به مردم؛ حالشان اینطور بوده، امام حالش حال مناجات بوده، حالش
حال طلب بوده، حالش حال درخواست بوده!

امیرالمؤمنین علیه السلام که در حائط بنی النّجّار عبادت می‌کرد و می‌افتاد
روی زمین، جذب می‌گرفت، مجذوب می‌شد، روح می‌رفت خلع می‌کرد بدن را!
بی حس و بی حرکت! مثل چوب خشک!

ابودرداء می‌گوید: دیدم علی را بعد از مناجات‌ها افتاد روی زمین، مانند چوب
خشک! آدم دیدم جان داده! فوراً آدمم به خانه حضرت زهرا در زد، گفتم: چي
نشسته‌اید؟! علی مُرد! گفت: چي؟! گفتم: بله! من در حائط بنی النّجّار بودم، مشغول
نماز بود و عبادت بود و مناجات بود و بود، تا نزدیک اذان صبح این حال برایش
پیدا شد! گفت: علی نمرده، این کار هر شب علی است! نه!

این چي بوده این؟! یعنی جنّ می‌زد، غش می‌کردند؟! یا نه! این حرفها نیست
آقا جان! انسان نمی‌تواند اَسّ و اساس دین و محور دین که این مطالب است، بخاطر
بعضی از آراء شخصیه و موهوماتی که فکر او را گرفته و بین خود و خدا حاجب
شده، راه خود را ببندد، راه مردم را هم ببندد؛ راه مردم هم بسته می‌شود: آقا جان راه

لقاء به خدا نیست، اینها را عرفا درست کرده‌اند...

اینها را چی درست کرده‌اند! این حرفها برای پای منقل خوب است بشینند صحبت کنند!!

حجابِ چهرهٔ جان می‌شود غبار تنم

خوشا دمی که از این چهره، پرده برفکنم

این حرفها چیست؟! یک عمر زحمت می‌کشند، یک عمر خون دل می‌خورند تازه یک چیزی می‌فهمند یا نمی‌فهمند! این حرفها حرفهای عادیست؟! حرفهای سرسریست؟! علم تفسیر، علم حدیث، علم فقه، علم اصول، علم اصول کلام، همهٔ علوم فدای این علم است! (یعنی علم عرفان و معرفت به خدا) علم اخلاق! تمام علمها! چون این علم معرفت خداست، بقیهٔ علمها به عنوان مقدمه است و برای نشان دادن راه است.

خُب اینکه راه ائمه و پیغمبران بوده این روشن است. حالا انسان می‌خواهد برسد به این خدا! ﴿اللَّهُ نُورٌ﴾ «خدا ظاهر است و ظاهر کننده» خودش فی حدّ نفسه ظاهر است و تمام موجودات هم به وجود او ظاهر می‌شوند. انسان باید به خدا برسد آقا چه قسم برسد؟ چه کار کند برسد؟ این باید مشابَهت پیدا کند! شستشوئی کن و آنگه به خرابات حرام

تا نگردد ز تو این دیر خراب آلوده

خدا پاک است، آدم نجس نمی‌تواند برود! آدم آلوده را به حرم راه نمی‌دهند، به دربار پادشاه راه نمی‌دهند، باید تزکیه و تطهیر کند!

﴿هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِّنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ﴾

وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ^۱ پیغمبر برای این آمده، تطهیر کند، تزکیه کند! مردم

مسانحه پیدا کنند با آن عالم! شباهت پیدا کنند!

درجهٔ اوّل شباهت «تخلیه» است. تخلیه یعنی از تمام صفات زشت و نقص و

توجه به کثرات که انسان را از عالم نور و عالم اطلاق دور می‌کند، انسان خودش را خالی کند. اوّل ترک معصیت کند، ترک رضای محبوب کند، این می‌خواهد برود در خانهٔ معشوق را بزند! وقتی با او دارد دشمنی می‌کند و مخالف رضای او را دارد انجام می‌دهد، این در زدن فایده ندارد! راه اوّل تخلیه است. و لذا در همهٔ روایات داریم که با وجود معصیت انسان نمی‌تواند راه طیّ کند؛ اوّل باید ترک معصیت کند و خود را از ناپسندیده‌ها خالی کند.

درجهٔ بعد «تحلیه» است (با، حِ حُطَى) یعنی مُتَحَلَّى شدن به صفات کمال.

عبادت انسان خوب باشد، مستحبات انجام بدهد، انفاق کند، صلۀ رحم کند، حجّ کند، هر کار خوبی از دستش می‌آید بکند دیگر! حالا خودش را از بدیها خارج کرد به این خوبیها خودش را متّصف کند! این درجهٔ بالاتر.

درجهٔ سوّم «تجلیه» است. تجلیه یعنی: متجَلَّى شدن صفات پروردگار. در آنجا

دیگر تجلیات شروع می‌شود، خدا خودش را نشان می‌دهد. یکوقت است به صفت القادر! یکوقت است به صفت العالم! یکوقت صفت الرّحمان! یکوقت صفت الرّحیم! این در تمام مظاهر وجود جلوه می‌کند، شروع می‌شود به تجلیات! این تجلیات اسمائی و صفاتی که به نهایت رسید، آخرین مرتبهٔ ملاقات، مرتبهٔ فناء است.

مرتبهٔ چهارم مرتبهٔ «فناء» است. در آنجا شخصی که راه را طیّ می‌کند، به یک

۱ - سوره الجمعة (۶۲) صدر آیه ۲.

مرتبه‌ای می‌رسد که هرچه هست می‌سپارد به خدا و اعتراف می‌کند: خدایا نه من وجود دارم، نه علم دارم، نه قدرت دارم، نه حیات دارم، هیچ هیچی! همه اینها مال توست و تو به ما دادی! اعتراف می‌کند و علاوه بر اعتراف با لسان دل هم تصریح می‌کند و تفویض می‌کند، اینجا به مقام فناء می‌رسد.

در مقام فناء آشنائی و آشتی کامل با خداست؛ چون خدا غیور است و غیرت او اجازه نمی‌دهد که غیر، وارد حرم او بشود! بنابراین کسی که می‌خواهد خدا را بشناسد تا هنگامی که کس هست، و اسمی بر اوست از عناوین دوئیّت، -حاجب بین او و بین مقام وصول است- این نمی‌تواند برود بالا؛ خدا هم که از مقام عزّ خودش پائین نمی‌آید که! خدا عزیز است! ﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ﴾^۱ از اوّلی که بوده تا هنگامی که هست، از آن زمانی که خلق کرد موجودات را یک لحظه خدا از مقام عزّ خودش تنازل نمی‌کند! خداست، خدا که پائین نمی‌آید!

پس باید چی کار کرد؟ پس باید ما اعتراف کنیم که خدایا هیچ هستیم! در مقابل تو خدا، نیستیم! این اعتراف اگر به مرحلهّ تحقّق برسد، مرحلهّ فناست؛ و در مرحلهّ فناء، جز خدا هیچ نیست.

پس ذات پروردگار به کُنه درک نمی‌شود درست است، چون غیر نمی‌تواند ذات خدا را درک کند، اما در مرحلهّ فناء، ذاتی نیست که درک کند! انسان فانی شده، چیزی نیست، در آنجا غیر از خدا چیزی نیست! خود خدا عارف است به خودش و مُدرک است به خودش! و بصیر است و سمیع است به خودش! غیری نیست در آنجا. و این بعد از آشنائی کامل - که به مقام فناء مطلق برسد انسان -

۱ - سوره فاطر (۳۵) صدر آیه ۱۵.

برای انسان پیدا می‌شود، و قبل از این برای انسان محال است.

پس درجهٔ کاملِ معرفت، فقط در فناء است، از نقطهٔ نظر سیر طولی؛ یعنی:

سفری که خلق به سوی حقّ دارد غیر از اسفار دیگر.

در بین همین تجاذبها و محبت‌های مجازی هم می‌بینیم که مُحبّ تا هنگامی که یک اثری از غیریت در او هست محبوب او را قبول نمی‌کند، ردّش می‌کند. غالباً دیده می‌شود زن و شوهرهایی که همدیگر را خیلی دوست دارند! خیلی با هم دعوا می‌کنند؛ چون توقّع دارد، مرد از این زنش توقّع دارد، چون دوستش دارد، توقّع دارد که تو باید در من فانی بشوی، اطاعت محض کنی! چرا آن کار را کردی؟! چرا آن کار را کردی؟! من دوست نداشتم!

زن نسبت به مرد همین ادّعا را دارد، می‌گوید: من دوست دارم تو را در خودم فانی کنم، به مرحلهٔ تجاذب معنوی برسانم، این کار را کردی آن کار را کردی، خلاف میل من بود! دعوا می‌شود، این ایراد می‌کند، آن ایراد می‌کند، ایرادها زیاد می‌شود، روی چی؟ روی هیچی! چون همدیگر را دوست دارند. اما اگر دوست نداشته باشند! هزار تا کار زشت هم این بکند، کار خلاف هم او بکند گکّش نمی‌گزد، ربطی به او ندارد.

خوب توجه کنید! عاشق تا هنگامیکه یک ذره از خودیت در او هست، معشوق او را قبول نمی‌کند! می‌گوید: تو عاشق منی پس این خودپسندی چیست؟! پس چرا غیر من در ذهن تو هست؟ چرا یاد غیر من می‌کنی؟!

مثال می‌زنند می‌گویند: مجنون پشت سر لیلی داشت راه می‌رفت، لیلی گفت: چیه تو پشت سر من افتادی و دنبال من می‌آئی؟! گفت: از تو با جمال‌تر و زیباتر و نیکوتر در عالم نیست، من عاشق این جمال‌م! گفت: پس این کیست پشت سر من دارد راه می‌آید؟! او که از من قشنگ‌تر است! تا مجنون نگاه کرد او را نگاه کند لیلی

یک سیلی آبدارنما به پس‌گردن او [زد] گفت: ای دروغگوی در عشق! تو به من می‌گوئی که از تو زیباتر در دنیا نیست تا من می‌گویم او، رویت را آنطرف می‌کنی؟! این معنی صدق در عشق است یا نه؟! تو دروغ می‌گوئی، تو دروغ می‌گوئی! تو عاشق صادق نیستی، عاشق صادق آن است که فانی در معشوق بشود!

دندان پیغمبر در احد شکست، دندان اویس هم در قرن شکست! این دو روح یکی شده بود؛ یعنی اویس از خود وجود نداشت، هر چه داشت فانی پیغمبر بود. اینقدر مطیع بود که مادرش اجازه نداد زیاد در مدینه بماند، آمد دید پیغمبر نیستند، برگشت و امر خدا را که امر پیغمبر است، و امر مادر که امر پیغمبر و خدا است اطاعت کرد، و تا آخر عمر اویس پیغمبر را ندید! با این شدت علاقه‌اش به پیغمبر! چون این پیغمبر را دوست دارد قوانین پیغمبر را اینطور حفظ می‌کند.

امیرالمؤمنین علیه السلام نسبت به پیغمبر اینطور بود، اصلاً فانی بود! پیغمبر در منزل خود بود، امیرالمؤمنین در منزل خود، امیرالمؤمنین از همه کارهای پیغمبر خبر داشت، از جنگش، از تهجدش، از قرائت قرآنش، از گریه‌اش، از سجده‌اش، از امامت بگذریم ها! خبر داشت! چرا؟ چون اصلاً روحش روح پیغمبر شده بود، روح پیغمبر شده بود!

قضیه مجنون و لیلی را نداریم که وقتی فصاد آمد رگ بزند دست مجنون را فریادش بلند شد! رگ زن گفت: چی داد و بیداد می‌کنی؟! تو می‌روی توی بیابان گریه می‌کنی برای دوری لیلی، اطرافت حیوانات و گرگ و شیر و پلنگ جمع می‌شوند و از آنها نمی‌ترسی! تو حالا از یک بیشتر من می‌ترسی؟! گفت: نه آقا! من از بیشتر نمی‌ترسم، من می‌ترسم از اینکه این بیشتر را که اینجا فرو می‌کنی بزنی به رگ لیلی! چون من و لیلی یکی شدیم، اینجا بزنی من می‌ترسم از بازوی او خون بیاید توی آنطرف عالم!

محبّ در عشق خدا به اینجا می‌رسد که تمام حجابها از بین می‌رود و هیچ

نمی‌ماند جز معشوق و جز محبوب!

أَعَانِقُهَا وَ النَّفْسُ بَعْدَ مَشُوقَةٍ إِلَيْهَا وَ هَلْ بَعْدَ الْعِنَاقِ تَدَانِ

می‌گوید: «من او را بغل کردم، عاشق می‌گویند: من معشوق را بغل کردم اما باز هم نفس اشتیاق به او دارد! آیا بعد از بغل کردن و در آغوش گرفتن، بیشتر هم مگر من می‌توانم نزدیک بشوم؟! نه! اما باز هم نفس شوق دارد.» به نهایت درجهٔ نزدیکی جسم رسیده، «بغل کردم او را» ولی باز هم نفس شوق دارد و از آتش نیفتاده، سرد نشده است.

وَ أَلْتَمُ فَاهَا كَيْ تَزُولَ حَرَارَتِي فَيَزِدَادُ مَا أَلْقَى مِنَ الْهَيْجَانِ

«دهان او را می‌بوسم که از آتش اشتیاق من یک قدری فرو نشیند، اما همینکه ملاقات می‌کند لب من به او، آن آتش هیجان پیدا می‌کند و شعلهٔ اشتیاق بیشتر می‌شود!»

كَأَنَّ فُؤَادِي لَيْسَ يُشْفَى غَلِيلُهُ سِوَى أَنْ يُرَى الرُّوحَانَ يَتَّحِدَانِ

«آری! گویا اینکه دل من، قلب من، هیچ چیز نمی‌تواند او را شفا بدهد، الا اینکه دو روح متحد بشود! این شفای روح است.»

و در این صورت سالک به سوی خدا تا اینکه از تمام مراتب هستی خود نگذرد، و وجود خود را تسلیم خدا نکند، به مرحلهٔ کمال معرفت و آرامش نخواهد رسید، ﴿أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ﴾!

خداوند إن شاء الله همهٔ ما را موفق کند که در راه پروردگار از همهٔ شوائب

عالم هستی و نقائصی که ما را به ضلال و گمراهی می‌کشاند، ما را به مقام معرفت
خودش رهبری کند! و دست ما را در تمام نشئات بگیرد! و ما را به مقام فناء مطلق
برساند!

بِمُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ وَصَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ